



مبانی مکاتب کلاسیک و فمینیسم در مقوله‌ی تغییر تابعیت ناشی از نکاح

نجدادعلی الماسی*

مسعود همت**

چکیده

در باب تغییر تابعیت ناشی از نکاح، مکاتب کلاسیک و فمینیسم، در عرصه‌ی حقوق بین الملل مطرح گردیده است. پژوهش حاضر با طرح این سوال که، «مکاتب کلاسیک و فمینیسم، در باب تغییر تابعیت ناشی از نکاح، بر چه مبانی و استدلالاتی استوار هستند.» و با این فرضیه که «مبانی مکتب کلاسیک، عدم توجه به معیارهای حقوق بشری در موضوع تغییر تابعیت ناشی از نکاح، و مبانی مکتب فمینیسم، توجه به معیارهای حقوق بشری و رد هرگونه تبعیض براساس جنسیت در مورد تابعیت» می باشد، به رشته نگارش در آمده است. مهمترین هدفی که این مقاله دنبال می کند، طرح و در عین حال نقد مباحث حقوق بشری در خصوص زنان در حوزه‌ی تابعیت است. ارتقای حقوق بشر و اجرای آن در مورد زنان، منوط به شناسایی حقوق یکسان و برابر زنان و مردان در امر تابعیت و به تبع آن رد هرگونه تبعیض بر مبنای جنسیت در مقوله‌ی تابعیت است. در بررسی مفاهیم و عناصر حقوقی مرتبط به بحث و هم چنین توصیف و طبقه بندی آنها، از روش توصیفی و در بیان ارزش این مفاهیم و عناصر حقوقی، از روش تحلیل علمی استفاده شده است. یافته ها نشان خواهد داد که مبانی مکتب کلاسیک، توجه به مصالح سیاسی و منافع ملی دولت متبوع زوج، و اصل «وحدت تابعیت خانواده» جهت تحمیل تابعیت زوج به زوجه، بدون در نظر گرفتن معیارهای حقوق بشری می باشد. مبانی مکتب فمینیسم، محور قرار دادن مبانی حقوق بشری و ارایی «اصل تساوی حقوق زن و مرد در امر تابعیت» می باشد. بر مبنای این اصل، هرگونه تبعیض براساس جنسیت در مقوله‌ی تابعیت، رد گردیده است.

کلید واژه‌ها

مکتب کلاسیک، مکتب فمینیسم، نکاح، تابعیت، حقوق بشر، مکتب حقوق طبیعی، مکتب اثبات گرایی حقوق

* استاد حقوق خصوصی، دانشگاه آزاد اسلامی، واحد علوم و تحقیقات تهران.

** دانش آموخته مقطع دکتری حقوق خصوصی، دانشگاه آزاد اسلامی، واحد علوم و تحقیقات تهران

مقدمه:

از جمله سؤالات مطرح شده در مبحث تابعیت، آن است که نکاح چه تأثیری در تابعیت دارد. در جواب این سوال، بایستی بین «نکاح ساده»، که زوجین تابعیت واحدی دارند و «نکاح مختلط یا آمیخته» که زوجین تبعه‌ی دو دولت اند، قایل به تفکیک شد. در نکاح ساده، بحث تغییر تابعیت ناشی از نکاح منتفی است ولیکن، در نکاح مختلط، ممکن است با مقوله‌ای تحت عنوان «تغییر تابعیت ناشی از نکاح» مواجه شویم. مقاله حاضر، پس از تبیین مفهوم مکتب کلاسیک، به بیان مبانی این مکتب در باب تغییر تابعیت ناشی از نکاح می پردازد. در ادامه مفهوم مکتب فمینیسم و مبانی این مکتب در خصوص تغییر تابعیت ناشی از نکاح و مفهوم نسبی گرای فرهنگی در قالب «اعلامیه‌ی کنفرانس جهانی حقوق بشر» مورد بررسی قرار می گیرد. قسمت پایانی مقاله به نتیجه گیری اختصاص داده شده است.

بخش اول: مفهوم و مبانی مکتب کلاسیک

بند اول: مفهوم

این مکتب، مبتنی بر «مکتب اثبات‌گرایی حقوق»^۱ می‌باشد. «حقوق به مثابه دستور»^۲، قلب اثبات‌گرایی مکتب حقوقی کلاسیک را تشکیل می دهد.

اثبات‌گرایان، ادعای طرفداران مکتب حقوق طبیعی، مبنی بر اینکه، حقوق مجموعه‌ای از گزاره‌ها می باشد، که با فرآیند استدلال عقلانی از طبیعت به دست می آید، را به شدت مورد انتقاد قرار می دهند و براین اعتقاد هستند که، حقوق از آن منظر که وضع یا ایجاد شده است، رعایت آن الزام آور است.

این مکتب، سه دلیل عمده جهت لزوم پیروی از قانون، ارائه می دهد:

۱- قانون چیزی است که، ناگزیر باید به آن عمل کرد. قانون، قانون است و به همین سبب باید از آن پیروی کرد.

بر مبنای این دلیل، مفهوم الزام از قانون سرچشمه می گیرد و الزام در خود مفهوم معتبر بودن مشروعیت قانون نهفته است. توجیه صورت گرفته، توجیهی است مفهومی، که بر پایه‌ی آن، الزام تنها از مشروعیت قانون سرچشمه می گیرد، نه از محتوای آن.

۲- قانون از آن روی می باید پیروی شود، که اعتبار آن برای دوام جامعه‌ی مدنی بایسته و ضروری است. به موجب این استدلال، علت پیروی از قانون، تأکید بر آثار اجتماعی خطرناک هرگونه سهل‌انگاری در الزام پیروی همگانی می باشد.

¹.Positivism Law

².The Law of Order

۳- سومین توجیه، بر مبنای قرار داد استوار است و بر پایه‌ی آن، الزام از توافق- صریح یا ضمنی- سرچشمه می‌گیرد که از پیش میان دولت و مردم بسته شده است. در این استدلال، تعهد پیروی از قانون، نه به سبب آن چیزی است، که شاید در صورت نافرمانی گسترده رخ دهد، بلکه نمود آن چیزی است که از پیش بر سر آن توافق شده است.^(۱)

مهمترین وجه مشترک اثبات گرایان حقوقی این است که، در مطالعات و تحلیل های خود حقوقی را که وضع شده، از حقوقی که اخلاقاً باید باشد، جدا در نظر می‌گیرند.

اثبات گرایان حقوقی، در عین حال در صورت لزوم از قانون انتقاد کرده و پیشنهادهایی برای اصلاح آن ارایه می‌دهند، که این انتقادات معمولاً از قضاوت های اخلاقی تشکیل شده است.

هم چنین اثبات گرایان لزوماً این فکر را، که اغلب به آنها نسبت داده می‌شود و بر مبنای آن از قوانین ناعادلانه و غیرمنصفانه صرفاً به این خاطر که قانون هستند باید تبعیت کرد، قبول ندارند. در نتیجه، تصدیق موضوعی به عنوان امر قانوناً معتبر، حجت را برای اطاعت از آن تمام نمی‌کند. یک نظام دولتی هر چه قدر هم اقتدار و عظمت داشته باشد، مطالباتش در نهایت باید از منظر اخلاقی مورد ارزیابی قرار گیرد.^(۲)

ذیل مکتب اثبات‌گرایی حقوق، مکتبی با عنوان «مکتب دولت‌سالاری یا دولت‌مداری کلاسیک»^۱ مطرح مطرح گردیده است.

در این مکتب، با مقایسه‌ی دولت و فرد، «حق حاکمیت ملی»،^۲ ترجمان و بازتابی از «حق حاکمیت فردی»^۳ در عرصه‌ی حقوق بین الملل، دانسته می‌شود.

طرفداران دولت‌سالاری، دولت را یک موجود حقوقی می‌دانند، که صاحب حقوقی به نام حاکمیت است. می‌توان این حقوق را، جدای از جمع یعنی بدون رجوع به حقوق و منافع و خواسته های تک تک افرادی که دولت را تشکیل می‌دهند، در نظر گرفت و تجزیه و تحلیل نمود.^(۳)

از مکتب دولت‌سالاری یا دولت‌مداری کلاسیک، سه تفسیر در حقوق بین الملل به عمل آمده است:

۱- اصل حفظ منافع ملی: بر مبنای این تفسیر، مهمترین وظیفه‌ی هر دولتی، توجه به منافع ملی و پی‌گیری موضوعات مرتبط بدان می‌باشد. بنابراین در خصوص وضع قوانین نیز، هر دولتی بر مبنای اصل مصلحت‌اندیشی مبتنی بر عقل، عمل می‌نماید.

اصل حاکمیت دولت، دقیقاً باید در همین راستا به کار گرفته شود. براساس این تفسیر، در تئوری قرارداد اجتماعی، منشاء حقوق بشر در توافقی است، که افراد به عنوان موجودات عاقلی که در مقام حفظ منافع

1. Statism

2. National Self-Determination

3. Individual Self-Determination

خود عمل می نمایند، برای رعایت حقوق بشر می پذیرند و منشاء حقوق بشر همین توافق و تراضی افراد است.

۲- اصل صیانت از آزادی و حقوق بشر: در این تفسیر، حاکمیت و اقتدار دولت، ناشی از یک ضرورت قطعی است: صیانت از عرصه ای که در آن مردم برای آزادی و حقوق بشر تلاش می نمایند. دو مقوله‌ی آزادی و حقوق بشر است که، تشکیل دهنده‌ی بنیان اصلی هر دولتی می باشد.

۳- دولت سالاری مشروط^۱: به موجب این تفسیر، حاکمیت دولت ناشی از حقوق فرد و نتیجه‌ی آن است و از آن می توان تحت عنوان «دولت سالاری مشتق»^۲ نیز یاد کرد.^(۳) مهمترین نتیجه‌ی ناشی از تفسیر فوق آن است که، اهمیت اخلاقی و آثار عضویت فرد در ملت، کاملاً در نظر گرفته می شود و عنصر تشکیل دهنده‌ی اقتدار یک دولت، به شمار می رود.

بند دوم: مبانی

مکتب کلاسیک در مبحث تابعیت مردان و زنان، قایل به «نظریه تحمیل تابعیت زوج به زوجه» می باشد.

مبانی ارایه شده توسط این مکتب، عبارتند از:

۱- تحمیل تابعیت زوج به زوجه، ناشی از خواست قانونگذار یک کشور و بر مبنای مصالح سیاسی و منافع عمومی آن کشور است. چنین بنیانی، مستلزم حفظ خانواده در دامن یک دولت و در حمایت از یک قانون است.

«بردبنر»^۳، حقوقدان انگلیسی در این مورد چنین استدلال می کند:

«قانون کشورهای پیرو مکتب کلاسیک، بر مبنای منافع عمومی و نه بر مبنای رضایت زوج قرار دارد. زوجه ممکن است موضوعی برای تحمیل تابعیت زوج قرار گیرد و بر این اساس رسماً او این اعتراض را وارد کند که، هیچ گونه تمایلی به اینکه تبعه‌ی دولت شوهر خود شود ندارد؛ لیکن قانون این کشورها (کشورهای پیرو مکتب کلاسیک) بر مبنای منافع عمومی معقولی بنا نهاد شده است؛ که مقتضی آن است که تابعیت زوجه همانند تابعیت زوج باشد و زوجه به وسیله‌ی اعمال قانون، تبعه‌ی دولت متبوع زوج تلقی شود.»^(۵)

به دیگر سخن، مقتضیات حقوقی، سیاسی و شرایط ناشی از روح قوانین، منجر به تحمیل تابعیت زوج به زوجه می گردد؛ بدین نحو که قانونگذار هر کشوری براساس منافع ملی خود، شرایطی را برای انجام نهاد ازدواج میان اتباع بیگانه با اتباع داخلی خود، پیش بینی و مقرر می دارد.

1. Qualified Statism
2. Derivative Statism
3. Bredbenner

این استدلال، تغییر تابعیت ناشی از نکاح را براساس جنبه‌ی سیاسی تابعیت، مورد تجزیه و تحلیل قرار می‌دهد. به موجب این دیدگاه، تابعیت رابطه‌ای است بین یک فرد بعنوان تبعه و یک دولت به عنوان دولت متبوع فرد. مهمترین رابطه‌ی مابین فرد و دولت در مبحث تابعیت، رابطه‌ی سیاسی است؛ که به موجب آن اراده‌ی دولت در همه‌ی ابعاد تابعیت و از جمله در مقوله‌ی تغییر تابعیت ناشی از نکاح وجود دارد. به دیگر سخن، رابطه‌ی تابعیت، رابطه‌ای است ذاتاً و اصالتاً سیاسی و ثانویاً و فرعاً حقوقی. به عبارت دیگر، در درجه‌ی اول تابعیت رابطه‌ای است سیاسی و در درجه‌ی بعد رابطه‌ی ای است حقوقی.

دولت متبوع شوهر براساس منافع عمومی و مصالح سیاسی و در قالب قوانین موضوعه خود چنین آورده است که، باید تابعیت زوج به زوجه تحمیل شود و موضوع تابعیت یک رابطه ذاتاً و اصالتاً سیاسی است، که نباید آنرا با موضوع آثار مدنی ازدواج مخلوط کرد.^(۶)

این دیدگاه، تغییر تابعیت ناشی از نکاح را، ناشی از «وصف تأسیس عقد ازدواج» نمی‌داند و برقراری وحدت تابعیت در کانون خانواده را ناشی از مصالح سیاسی و منافع عمومی می‌داند. بنابراین مسئله‌ی تابعیت در قالب دیدگاه فوق، امری مستقل از ازدواج است و تحمیل یا عدم تحمیل آن در اختیار دولتهاست و در نتیجه ممکن است دولتی قایل به تحمیل تابعیت زوج به زوجه و دولتی دیگر معتقد به عدم تحمیل تابعیت زوج به زوجه گردد.

۲- بر مبنای اصل «وحدت خانواده»، تابعیت همه افراد خانواده- مشتمل بر زوجین از یک طرف و والدین و فرزندان از طرف دیگر- باید یکسان باشد، تا از تعارضات قانونی در یک خانواده جلوگیری شود.^(۷) در تعارض قوانین مربوط به آثار ازدواج، امکان اعمال قوانین ملی زن و شوهر وجود ندارد و باید بر مبنای وحدت تابعیت در خانواده، قانون واحدی بر زوجین حکم فرما باشد. در نتیجه آن دسته از زانی که، تابعیتی متفاوت از شوهر و کودکان خود دارند، حس یکپارچگی خانواده را بر هم می‌زنند.^(۸)

به موجب این دیدگاه، ازدواج نوعی «همکاری مادام‌العمر» مابین زوجین است، که نوعی وحدت معنوی بین آنها به وجود می‌آورد. مفهوم این وحدت معنوی با اختلاف در تابعیت، که موجب حکومت قوانین مختلف بر آثار ازدواج است، سازش ندارد. در نتیجه برای تأمین این وحدت معنوی در خانواده، باید زوجین دارای تابعیت واحدی باشند و این جز از طریق تحمیل تابعیت زوج به زوجه میسر نیست.^(۹) این استدلال، تغییر تابعیت ناشی از نکاح را ناشی از اراده‌ی زن نمی‌داند و نمی‌توان گفت که اگر زنی با مردی خارجی ازدواج کرده است، به طور ضمنی تابعیت او را نیز قبول کرده است. زیرا می‌باید بین ابراز اراده‌ی زن برای ازدواج و ابراز اراده‌ی وی برای تغییر تابعیت، قایل به تفکیک شد.

از طرف دیگر، چنین تغییر تابعیتی ناشی از سلطه شوهر نیز نیست، زیرا اگر سلطه شوهر ملاک بود، باید در تغییر تابعیت‌های بعدی شوهر نیز این سلطه اعمال می‌شد. حال آنکه تغییر تابعیت ناشی از نکاح، صرفاً در هنگام انعقاد عقد نکاح به وقوع می‌پیوندد.

تغییر تابعیت ناشی از نکاح، بر مبنای اولین استدلال ارایه شده، ناشی از «وصف تأسیس عقد ازدواج» است. به دیگر سخن دولتهایی که تغییر تابعیت در اثر ازدواج را برای زن الزام آور دانسته اند، آنرا به عنوان یکی از آثار عقد ازدواج قبول کرده اند. وقتی که زن ازدواج می‌کند، سازمان قانونی ازدواج را همان‌طور که در کشور متبوع شوهر تأسیس شده، قبول می‌کند؛ که از جمله تحمیل تابعیت زوج به زوجه است. به همین علت است که معمولاً پس از انحلال نکاح (به واسطه‌ی طلاق یا فوت شوهر) زن می‌تواند به تابعیت اصلی خود برگردد. بر همین اساس معمولاً تغییر تابعیتهای بعدی شوهر نیز تأثیری در وضعیت حقوقی زن از نقطه نظر تابعیت ندارد.^(۱۰)

نکته‌ی مهمی که، می‌بایستی در خصوص مبانی فوق مدنظر قرار گیرد، توجه به تفاسیر ارایه شده توسط مکتب دولت سالاری یا دولت مداری کلاسیک است؛ که در آن در کنار توجه به اصل حفظ منافع ملی، به اصول صیانت از آزادی و حقوق بشر و مشتق شدن حاکمیت دولت از حقوق فردی اشاره شده است. بر مبنای تفاسیر سه گانه‌ی بالا، امکان تغییر و تحول قوانین موضوعه‌ی دولتهای پیرو مکتب کلاسیک، در مبحث تحمیل تابعیت زوج به زوجه وجود دارد.

زیرا، حقوقی را که امروزه بدهی می‌دانیم، در بردارنده‌ی مجموعه‌ای شگفت انگیز از حقوق سیاسی و حقوق مدنی است و چنان ریشه‌هایی ژرف و پیچیده دارد، که به نظر می‌رسد در حالی که از مباحث اخلاقی و قانون جدایی ناپذیر است، بخشی از بافت زندگی اجتماعی می‌باشد.

هم چنین، حقوق اساسی هر فردی نظیر حق حیات، حق امنیت، حق آزادی و حق برابری در اسناد بین المللی تضمین شده است. بر این اساس، این بحث مطرح گردیده است که، اگر در واقع حقوقی باشد که می‌باید مورد شناسایی قرار گیرد، تأثیر این موضوع بر وضع قانون و اعتبار آن، مستقیم است و تا حدودی دولت می‌باید حقوق فردی را به عنوان عامل فشار مؤثر در اجرای سیاست‌های عمومی خود بپذیرد و این حقوق خواه ناخواه، تأثیر محدودکننده‌ای بر دامنه‌ی قانون خواهند داشت.^(۱۱)

به همین علت در مکتب کلاسیک، مبحثی تحت عنوان «تعیین مبانی عقلی حقوق» مطرح گردیده است که براساس آن، صرف اینکه فقط قایل به وجود یک حقوق وضعی یا موضوعه باشیم صحیح نمی‌باشد؛ بلکه باید بررسی شود که آیا قانون مورد اجرا صحیح می‌باشد یا خیر؟^(۱۲)

در پرتو طرح این مبحث، اصولی نظیر اصل لزوم اجرای عدالت در کلیه‌ی روابط مربوط به سلوک بین افراد، اصل برخورداری افراد از حقوقی همانند حق آزادی و حق برابری قطع نظر از تعلق آنان به دولت معینی، اصل ملازمه‌ی تکلیف اطاعت از قوانین با امکان حق همکاری آنها در وضع قانون و اصل امکان تحدید حقوق افراد از طرف دولت تنها با تکیه بر قانون، در مکتب کلاسیک شکل می‌گیرد.

در نتیجه، بر مبنای «مفهوم حق محض»^۱، این نظریه در مکتب کلاسیک مطرح می شود که، از جمله دلایل وجودی دولت، صیانت از حقوق بشر است. در این میان، وظیفه‌ی حقوق بین الملل است که دولتها را ملزم نماید، حقوق بشر را رعایت نمایند. براساس مفهوم حق محض، علت دفاع از حقوق بشر به عنوان یک شرط عمومی و جهانی، اصالت و خالص بودن خود حقوق بشر می باشد.

دلایل اثبات حقوق بشر به عنوان دلایل جهانی و عمومی، دلایلی است که هم در حقوق داخلی و هم در حقوق بین الملل از قابلیت استناد برخوردار می باشد.^(۱۳)

در ارتباط با بنیان فرهنگی مکتب کلاسیک، جدای از جوهره‌ی سیاسی، می بایستی به جوهره‌ی فلسفی این مکتب، که مقتضی در نظر گرفتن حق اولویتی برای مرد نسبت به زن است، توجه کرد. اقتضای این بنیان فرهنگی دارای جوهره‌ی سیاسی- فلسفی این است که، زن تابعیت شوهر خود را داشته باشد.^(۱۴)

بخش دوم: مفهوم و مبانی مکتب فمینیسم

بند اول: مفهوم

این مکتب، مبتنی بر مکتب حقوق طبیعی یا فطری است. از دیدگاه مکتب حقوق طبیعی، مبنای حقوق، فطرت انسان‌ها می باشد. حقوق فطری، به منزله‌ی حقوقی است، درون ذاتی و ناشی از نظام جهان و طبیعت انسان، که از جمله ویژگی‌های آن، ثبات می باشد. زیرا جوامع بشری در روابط خود، مجموعه‌ای از قوانین دایمی و اصول ثابت را می باید مراعات نمایند؛ که از طبیعت و اعماق فطرت انسان سرچشمه می گیرند و با وی پیوندی دایمی و ناگسستگی دارند.

حقوق فطری که از طبیعت انسان سرچشمه می گیرد، مانند حق حیات، حق کرامت، حق آزادی و حق برابری باید از هرگونه تعدی و تجاوز مصون باشد و قوانین موضوعه نیز مغایرتی با این حقوق و آزادیها نداشته باشد و در جهت صیانت و تضمین آنها گام بر دارد، زیرا حقوق فطری، دسته‌ای از حقوق می باشد، که در نهاد انسان جای می گیرد و با هستی و حیات او عجین شده است.

اساس این طرز تفکر، بر مفهومی از انسان استوار است، که وی را موجودی اجتماعی ولی تحت حمایت حقوق طبیعی تلقی می کند؛ از آن جهت که این حقوق، بین جامعه‌پذیری و آزادی انسان ارتباط برقرار می سازد.^(۱۵)

طرفداران این مکتب، از جمله دیگر ویژگیهای آنرا، جهان‌شمولی، قانون برتر بودن و قابل کشف بودن به کمک عقل می دانند.^(۱۶)

¹.The Concept of Pure Right

حقوق طبیعی، ضابطه ای است که امکان بررسی در مورد حقوق موضوعه و اندازه گیری درجه عدالت درونی آن را می دهد.^(۱۷)

قانون، از دیدگاه مکتب حقوق فطری، نه نتیجه‌ی توافق انسانی، بلکه نتیجه‌ی اصول نخستین یا مبانی طبیعی است. بنابراین قوانین کشف شده اند، نه اینکه ساخته شده باشند. عدالت نیز جزء جدایی ناپذیر قانون است.^(۱۸)

در مبحث حقوق زنان، مهمترین مکتبی که، داعیه‌ی احیای حقوق زنان را دارد، مکتب فمینیسم است. فمینیسم^۱ واژه ای است، که به معنای «آیین طرفدار گسترش حقوق و نقش زن در جامعه» است.^(۱۹) در زبان فارسی، این واژه به «زن آزادی خواهی»، «جنبش اصالت حقوق زن»، «جنبش طرفداری از حقوق زنان» و «زن مداری» ترجمه شده است.^(۲۰)

علی‌رغم بحث‌های صورت پذیرفته میان فمینیست‌ها در خصوص تعریف این مفهوم، برای رسیدن به فهمی روشن و ابتدایی از واژه‌ی فمینیسم، می‌توان به تعاریف موجزی که در دایره المعارف‌ها و فرهنگ‌های لغت آمده است، رجوع کرد:

الف) «مکتب فمینیسم، به تئوری و جنبشی در ارتباط با موقعیت زنان اطلاق می گردد، که به معنای دستیابی به حقوق برابر قانونی، سیاسی و اقتصادی است، نظیر آنچه به مردان اعطا شده است.»^(۲۱)

ب) «فمینیسم، هم یک تعهد فکری و هم یک جنبش سیاسی است، که خواستار احقاق حقوق زنان و پایان دادن به جنس‌گرایی در تمام اشکال آن است.»^(۲۲)

ج) «فمینیسم، چشم اندازی است که در پی رفع کردن فرودستی‌ها، ستم‌ها، نابرابری‌ها و بی‌عدالتی‌هایی است، که زنان از آن رنج می برند، آن هم به خاطر جنس‌شان.»^(۲۳)

د) «فمینیسم، به مثابه نهضتی اجتماعی است، که ریشه در مفاهیم جدید عصر روشنگری، فلسفه، علوم اجتماعی و مفاهیمی نظیر اومانیزم، سکولاریسم و تساوی حقوق بشر و آزادیهای اجتماعی دارد و در امواج خود به سمت افکار ایدئولوژیک نیز رفته است.»^(۲۴)

ه) «فمینیسم، نوعی سیاست فرهنگی به شمار می رود، که می بایستی آنرا حرکتی انتقادی، اعتراضی و سلبی نسبت به وضعیت موجود دانست، که با یک خودآگاهی به دنبال ایجاد تغییرات در جامعه است. نقد و در عین حال، شورش فمینیسم علیه مناسبات تاریخی و اجتماعی بر ارایه‌ی راه حلی ایجابی و طی طریق به سوی وضعیتی مطلوب و ایده آل، متمرکز و متوجه است.»^(۲۵)

و) «از نظر مکتب فمینیسم، جامعه مبتنی بر گفت‌وگو مرد سالاری است؛ که ساختار قدرت برآمده‌ی از آن، در همه‌ی سطوح باز تولید می‌شود و این مکتب درصدد تغییر این وضعیت حاکم است.»^(۲۶)

ز) «از دیدگاه مکتب فمینیسم، پدیده‌ی جاری و ساری در اجتماع، نگاه مردانه به پدیده‌ها و نادیده گرفتن ارزش‌های زنان است. در چنین اجتماعی، زن به عنوان یک «غیر» و «دیگری» حذف شده است؛ که از

¹.Feminism

آن می توان تحت عنوان «فناى نمادين زن» یاد کرد. فناىی که در آن، بر موضوع در حاشیه قرار گرفته شدن زن، تأکید می شود.^(۲۷)

بنابراین فمینیسم به عنوان یک پیکره‌ی مستقل نظری، با جهت‌گیری زن‌محورش و بارویکرد میان‌رشته‌ای‌اش توصیف می‌شود. نظریه‌های فمینیستی، نه تنها به فهم وضعیت زنان و موقعیت آنها در میانه‌ی روابط نابرابر جنسی می‌پردازد؛ بلکه استراتژی‌های کارآمدی را برای بهتر کردن وضعیت اجتماعی زنان، به نحوی که این جهان را برای زنان به مکانی عادلانه‌تر مبدل سازد، مورد شناسایی قرار می‌دهد. مفاهیمی نظیر نقش دولت در ارتقای آزادی زنان، سازمان‌دهی و خودآگاهی، در این رویکرد نقش به‌سزایی ایفا می‌نمایند.^(۲۸)

به موجب همین دیدگاه، اصول حقوق بشری نظیر اصل تساوی و اصل عدم تبعیض بر مبنای جنسیت، از عقاید بنیادین گفتمان حقوق بشری است. بسیاری از نیازها و مسایل زنان، در اسناد حقوق بشری انعکاس یافته است و مانع عمده در تحقق این اسناد، بافت و ساختار فرهنگی، اقتصادی، سیاسی و اجتماعی جوامع است.

در این میان، گرچه ساختار جوامع، مانع بزرگی بر سر راه تحقق هنجارهای حقوق بشر است؛ اما با در نظر گرفتن نقش فراوانی که حقوق در شکل‌دهی به ساختارهای سیاسی، فرهنگی، اقتصادی و اجتماعی یک جامعه ایفا می‌نماید و توانایی‌ای که در تغییر عرف و رویه‌های موجود یک جامعه دارد، می‌توان با وضع قوانین حقوق بشری که در بردارنده‌ی مسایل و دغدغه‌های گروه‌های مختلف اجتماعی از جمله زنان باشد، وضعیت کنونی زنان را بهبود بخشید.^(۲۹)

فمینیسم، به عنوان جنبش اجتماعی و فکری که خواهان ارتقای موقعیت زنان در اجتماع است، به تبیین علل و عوامل موثر در وضعیت انقبادی زنان و ارایه‌ی راهکارهای ممکن برای رفع آنها می‌پردازد. از جمله‌ی این راهکارها، استفاده از چهارچوب حقوق بشر، برای ارتقای حقوق زنان در تمام زمینه‌ها و کاهش سوءاستفاده‌های جنسیتی علیه آنهاست.

به صورت کلی می‌توان گفت، نظریه‌های ارایه شده در مکتب فمینیسم، یک رشته پژوهش‌های صورت پذیرفته در مورد زنان است؛ که به طور ضمنی یا رسمی نظام فکری گسترده و عامی را درباره‌ی ویژگی‌های بنیادین زندگی اجتماعی زنان، ارایه می‌نماید. این نظریه‌ها دیدگاه انتقادی و فعالانه به سود زنان دارد و در پی آن است، جهان بهتری را برای زنان بسازد. به نظر طرفداران مکتب فمینیسم، بدین ترتیب جهان برای بشریت نیز بهتر خواهد شد.^(۳۰)

با بررسی مصادیق تبعیض بر مبنای جنسیت، در می‌یابیم، از جمله مهم‌ترین مصادیق این تبعیض، «تبعیض در امر تابعیت»^۱ است، که در حقیقت نوعی تبعیض مستقیم است، که صراحتاً در مقوله‌ی تابعیت

¹. Discrimination on the Grounds of Nationality

مزایایی به مردان اعطا می‌کند، که زنان از آن مزایا و امتیازات بی بهره هستند.^(۳۱)

به دیگر سخن تبعیض در امر تابعیت، نوعی تبعیض ماهوی است، که براساس عاملی غیرقانونی تحت عنوان جنسیت، ممکن است به نحو مستقیم یا غیرمستقیم، نسبت به زنان اعمال گردد.^(۳۲) در نتیجه، جنسیت می‌باید در ارتباط با عاملی مهم تحت عنوان تابعیت مورد تجزیه و تحلیل قرار گیرد، تا اشکال متعدد سوءاستفاده‌های حقوق بشری که علیه زنان تحمیل گردیده است، تشخیص داده شود.

بند دوم: مبانی

از جمله مبانی ارایه شده توسط مکتب کلاسیک، جهت توجیه تحمیل تابعیت زوج به زوجه، قوانین ملی یک دولت و منافع عمومی و مصالح سیاسی سیستم‌های حقوقی پیرو مکتب کلاسیک بود. چنین مصالح و منافی ایجاب می‌کرد که، مقوله‌ی تحمیل یا عدم تحمیل تابعیت در اختیار دولتها گذاشته شود.

مکتب فمینیسم، با انتقاد از نظریه‌ی فوق بر این باور است، که جدای از جوهره‌ی سیاسی مکتب کلاسیک و اراده‌ی دولت در این خصوص، جوهره‌ی فلسفی و اجتماعی این مکتب، برخاسته از تفوق جنس مرد نسبت به جنس زن است. وجود این جوهره‌ی سیاسی-فلسفی در مکتب کلاسیک، مقتضی تحمیل تابعیت زوج به زوجه است.

از طرف دیگر، هدف از اعطای اختیار به زن، در انتخاب تابعیت شوهر در صورت ارایه‌ی تقاضا یا باقی ماندن بر تابعیت اولیه‌ی خود، برابری قانونی واقعی و حقیقی بین دو جنس زن و مرد است. این برابری، هدفی است جهانی و نمی‌توان هویت ملی زن را از برابری حقوق شهروندی حذف کرد.^(۳۳)

مبنای دیگر مکتب فمینیسم، در خصوص عدم امکان تحمیل تابعیت زوج به زوجه، حول محور مباحث حقوق بشری قرار دارد. هم‌چنان که قبلاً بررسی شد، اصول حقوق بشری نظیر اصل تساوی و اصل عدم تبعیض بر مبنای جنسیت، از عقاید بنیادین گفتمان حقوق بشری است. از طرف دیگر، از جمله مهمترین مصادیق تبعیض بر مبنای جنسیت، تبعیض در امر تابعیت است.

در این راستا، ماده‌ی ۱۵ اعلامیه جهانی حقوق بشر، صراحتاً به حق تساوی زن و مرد در امر تابعیت اشاره نموده است. در این ماده، چنین آمده است:

«۱- هر کس حق دارد، دارای تابعیت باشد. ۲- احدی را نمی‌توان خودسرانه از تابعیت خود یا از حق تغییر تابعیت محروم نمود.»^(۳۴)

ماده‌ی ۵ «اعلامیه جهانی رفع تبعیض از زن» نیز مقرر می‌دارد:

1. Universal Declaration of Human Rights

«زنان در مورد کسب یا تغییر یا باقی ماندن بر تابعیت خود، باید دارای حقوقی معادل مردان باشند. ازدواج زن با یک مرد خارجی، نمی باید به خودی خود بر تابعیت زن، به وسیله ی سلب تابعیت از وی و یا تحمیل تابعیت شوهر اثر گذارد».^(۳۵)

در این ماده، از جمله مصادیق حقوق انسانی زنان و تساوی حقوق آنها با مردان، برخورداری زنان از حقوق یکسان و برابر با مردان در حقوق ناشی از تابعیت، مشتمل بر: «حق کسب تابعیت»، «حق تغییر تابعیت» و «حق باقی ماندن بر تابعیت» می باشد.

هم چنین، طی ماده ی سوم «میثاق بین المللی حقوق مدنی و حقوق سیاسی»^۲، دولت‌های طرف میثاق متعهد گردیده اند، «حقوق یکسان و مساوی برای زن و مرد»، در استفاده از حقوق مدنی و سیاسی پیش بینی شده در میثاق را تضمین نمایند.

جهت تضمین حقوق فوق، در بند ۴ ماده ۲۳ میثاق، تحت عنوان «نکاح و آثار ناشی از آن» مقرر شده است:

«کشورهای طرف این میثاق، تدابیر مقتضی به منظور تأمین تساوی حقوق و مسئولیتهای زوجین در مورد ازدواج، در مدت زوجیت و هنگام انحلال آن، اتخاذ می نمایند».

بدیهی است در مبحث تابعیت، پذیرش چنین امری، به معنای نفی تحمیل تابعیت زوج به زوجه، که منافای با تساوی حقوقی زن و مرد در عقد نکاح و به منزله ی تبعیض بین زن و مرد بر مبنای جنسیت است، می باشد.^(۳۶)

در ماده ی اول «کنوانسیون تابعیت زنان شوهردار»^۳ نیز چنین آمده است:

"هر دولت متعاقد، موافقت خود را در این خصوص، که برقراری و انحلال زناشویی بین اتباع کشور و بیگانگان، تغییر تابعیت شوهر در دوران زناشویی، نمی تواند به خودی خود اثری در تابعیت زن داشته باشد، اعلام می نمایند."^(۳۷)

در این ماده، تأثیر نکاح بر تابعیت، چه در مرحله انعقاد عقد نکاح و چه در مرحله انحلال عقد نکاح، منتفی گردیده است و به زن این حق داده شده است، که در هنگام انعقاد نکاح، انحلال نکاح و تغییر تابعیت شوهر، تابعیت مستقل خود را حفظ نماید.

در ارتباط با موضوع بالا، بند اول ماده ی ۹ «کنوانسیون محو کلیه ی اشکال تبعیض علیه زنان»^۴، مقرر می دارد:

1. Universal Declaration of Discrimination Against Women

2. The International Covenant on Civil and Political Rights

3. Convention on the Nationality of Married Women

4. Convention on the Elimination of all Forms of Discrimination Against Women

«دولتهای عضو به زنان، حقوق مساوی با مردان در مورد کسب، تغییر یا حفظ تابعیت خود اعطا خواهند کرد. دولتها به ویژه تضمین می کنند، که ازدواج با فرد خارجی یا تغییر تابعیت شوهر در طی دوران ازدواج، خود به خود باعث تغییر تابعیت زن، بدون تابعیت شدن یا تحمیل تابعیت شوهر به وی نگردد».^(۳۸)

در نتیجه سیستم های حقوقی پیرو مکتب کلاسیک، نمی توانند با طرح این مسئله که تابعیت از مهمترین موارد اعمال حاکمیت توسط یک دولت است، به صورت مطلق خود را مخیر بین تحمیل یا عدم تحمیل تابعیت زوج به زوجه بدانند.

با مبنا قرار گرفتن اعلامیه های نظیر اعلامیه ی جهانی حقوق بشر و اعلامیه ی جهانی رفع تبعیض از زن و کنوانسیونها و میثاقهایی نظیر میثاق بین المللی حقوق مدنی و حقوق سیاسی، کنوانسیون تابعیت زنان شهردار و کنوانسیون محو کلیه ی اشکال تبعیض علیه زنان، و اینکه تمامی این اعلامیه ها و کنوانسیونها به صورت متفق القول هرگونه تبعیضی بر مبنای جنسیت را در مقوله ی تابعیت مردود اعلام می کنند و بر حق تساوی قانونی مابین زن و مرد در امر تابعیت تأکید می ورزند، دیگر حاکمیت دولتها در امر تابعیت حالت مطلق گذشته را ندارد و به نوعی مقید به قیود حقوق بشری گردیده است.

مبانی ارایه شده توسط مکتب فمینیسم، در خصوص عدم تحمیل تابعیت زوج به زوجه، متکی بر شناخته شده ترین شکل از اشکال گرایش های فمینیستی، تحت عنوان «لیبرال فمینیسم»^۱ است. این گرایش غالباً مترادف با خود فمینیسم نیز دانسته شده است.

این مکتب فکری، که از جمله شایع ترین و قدیمی ترین آموزه های فلسفی- سیاسی عصر حاضر می باشد، در پی فراهم ساختن سازو کار های جهان شمول برای ایده های خود می باشد. از جمله پیش فرضهای این مکتب در عرصه ی روابط بین الملل، دیدگاه مثبت نسبت به ماهیت انسان و اعتقاد به پیشرفت بشری است.^(۳۳) «لیبرال فمینیسم» برای حقوق فردی- چه در قلمرو حقوق مدنی و چه در قلمرو حقوق سیاسی- ارزش بسیار زیادی قایل است و با تأکید بر حوزه ی وسیعی از آزادیهای شخصی، به افراد به عنوان موجودات ذیحق می نگرد و بر ارزشهایی نظیر برابری و عقلانیت تأکید می کند.^(۳۵)

از دیدگاه «لیبرال فمینیسم»، دولت نوعی سازمان سیاسی است، که می باید حقوق بشر را به طور کامل رعایت کند و در بر دارنده ی سه اصل می باشد:

اصل اول: اصل آزادی کلیه ی آحاد جامعه است، که متضمن یک اصل لیبرالی، به نام «احترام به حاکمیت فردی» و «بی طرفی نسبی دولت نسبت به اهداف و غایت مردم از زندگی» می باشد.

فمینیستهای لیبرال، «مفهوم آزادی» را به عنوان یک اصل اصیل و بنیان اخلاق بین المللی در نظر می گیرند. در نتیجه، آزادی فردی نه تنها به عنوان یک حق متعلق به افراد در نظر گرفته می شود، بلکه

¹. Liberal Feminism

به عنوان یک تکلیف برای دولتها شناخته می شود، که آنها را مکلف به احترام گذاشتن و رعایت آزادیهای فردی افراد می نماید.

از این منظر، از یک طرف مفهوم آزادی به عنوان اصلی اخلاقی شناخته می شود و بر ماهیت کلی و عمومی آن تأکید می شود و نقض آن نه تنها از نظر اخلاقی نکوهیده و مذموم خواهد بود، بلکه غیرعقلانی و در عین حال خلاف قواعد حقوقی می باشد.

از طرف دیگر، لازمه‌ی «احترام گذاشتن به کرامت انسانی»، به رسمیت شناختن مفهوم آزادی است. قانون اساسی دولتها نیز باید متضمن سازوکاری باشد، که حقوق مدنی افراد را تضمین نماید، تا مانع از سوء استفاده‌ی دولت از قدرت شود و با استفاده از این سازوکارها بتوان احترام به آزادیهای فردی و کرامت انسانی را تحقق بخشید.

شایان ذکر است که، در کنار حقوق مدنی باید برای حقوق اجتماعی نیز جایگاهی قابل شد، تا در پرتو آن علاوه بر تضمین حقوق مدنی و احترام به آزادیهای فردی افراد، سطح مناسبی از رفاه اجتماعی وجود داشته باشد، از این طریق افراد بتوانند؛ اولاً توانمندی های خود را به طور کامل شکوفا نمایند. ثانیاً، به طور کامل از حقوق مدنی خود متمتع شوند و از این رهگذر آزادی خود را پاس دارند و از آن به حداکثر ممکن بهره مند شوند.^(۳۶)

اصل دوم: اصل وجود یک نظام قانونی مستقل است. به دیگر سخن، کلیه‌ی اقدامات حقوقی یا پیروی و التزام افراد نسبت به قانون می باید ناشی از قانون عمومی واحدی باشد. بنابراین، مشروعیت هر عمل حقوقی موکول به این است که، چه از نظر شکلی و چه از نظر ماهوی، با قانون اساسی سازگار باشد. اعتبار و مشروعیت این قانون اساسی، ناشی از قوه‌ی شناخت و تشخیص عقلانی آحاد مردم در بدنه‌ی سیاسی است.

اصولاً تمایل افراد آن است که، اصول قانون اساسی آنها متضمن اصول بنیادی باشد، که با اصل اول منطبق باشد. یعنی هم آزادی های فردی افراد و هم التزام و تبعیت آنها از قدرت می باید از نظر حقوقی قانونمند باشد: آزادی تحت قانون و التزام تحت قانون به عبارت دیگر، آزادی و التزام به قانون هر دو براساس انتخاب عقلانی است.

اصل سوم: اصل تساوی کلیه‌ی شهروندان، به معنای تساوی در برابر قانون. قانون از نظر شکلی، عمومی و کلی است و از این رو، هرکس همان حقوقی را دارد که دیگران از آن برخوردارند.^(۳۷) در نتیجه، تمایز بین افراد بر مبنای جنسیت و در نظر گرفتن حقوق متفاوتی برای زن و مرد، خلاف اصل تساوی در برابر قانون است.

بخش سوم: نسبی‌گرایی فرهنگی

علی‌رغم پذیرش منشور ملل متحد، اعلامیه‌ی جهانی حقوق بشر، اعلامیه‌ی جهانی رفع تبعیض علیه زن و میثاق بین‌المللی حقوق مدنی و حقوق سیاسی توسط دولت ایران، که تمامی این اسناد بین‌المللی، مبین شناسایی حقوق مستقل ناشی از تابعیت، اعم از «حقوق کسب‌تابعیت»، «حقوق تغییر تابعیت» و «حقوق ابقای بر تابعیت» می‌باشند و در این اسناد، هرگونه تبعیض مبتنی بر جنسیت در مقوله‌ی تابعیت مردود اعلام گردیده است؛ در سال ۱۹۸۴ جمهوری اسلامی ایران این مسئله را مطرح کرد، که برخی از مفاهیم خاص اسناد بین‌المللی فوق، می‌بایستی مورد بازبینی قرار گیرند و در صورتی که، هر کدام از اصول این اسناد مخالف اسلام باشد، آن را نمی‌پذیرد.

در آستانه‌ی کنفرانس جهانی سازمان ملل متحد درباره‌ی حقوق بشر، که در سال ۱۹۹۳ توسط مجمع عمومی در وین تشکیل گردید، دولت ایران مجدداً بر موضع قبلی خود تأکید نمود و موضوع «نسبی‌گرایی فرهنگی»^۱ را مطرح کرد.

مفهوم نسبی‌گرایی فرهنگی، مبین این نکته می‌باشد که، اگر چه حقوق بشر مقوله‌ای است جهان‌شمول، و لیکن در این راستا می‌باید «اهمیت خصوصیت‌های ملی، منطقه‌ای و زمینه‌های تاریخی، فرهنگی و دینی»، در نظر گرفته شود.^(۳۸)

جهانی‌گرایی حقوق بشر، جهت انطباق با موضوع نسبی‌گرایی فرهنگی، باید گونه‌گونی و تنوع را به دو طریق به رسمیت بشناسد:

۱- تأکید بر این امر، که علی‌رغم اختلاف فرهنگ‌ها، برخی از قواعد اخلاقی در همه‌ی فرهنگ‌ها وجود دارند.

۲- تبیین اینکه، چگونه اصول جهانی، ملازم با تفاسیر و کاربرد‌های گونه‌گون، در بافتهای اجتماعی مختلف می‌باشد.

بر این مبنا، جهانی‌گرایی، تنوع قابل ملاحظه در شکل اجرای حقوق بشر را مجاز می‌شمارد. از آنجا که، اصول حقوق بشر اصولی بسیار کلی هستند، برای کاربردی شدن باید مورد تفسیر قرار بگیرند و تفسیر فرآیندی فرهنگی است. در فقدان یک مفسر جهانی معتبر حقوق بشری، این فرآیند تفسیری باید به نسبت محیط‌های فرهنگی مختلف، متفاوت باشد.^(۳۹)

مخالفین مفهوم نسبی‌گرایی فرهنگی، در خصوص جهانی بودن حقوق بشر، به دو اصل ذیل استناد می‌نمایند:

۱- همه از حق احترام یکسان برخوردار هستند.

¹.Cultural Relativism

۲- احترام به فرد، مستلزم احترام به فرهنگ او می باشد؛ زیرا فرهنگ، حداقل در بخشی، تشکیل دهنده‌ی هویت فرد می باشد.

از این منظر، حقوق بشر، جهانی، غیرقابل تقسیم، به هم وابسته و به هم مرتبط می باشد. زیرا نمی توان به جای آن که، اجرای حقوق بشر را مستقیماً از اسناد بین المللی ناشی دانست، آن را صرفاً ناشی از قضاوت ها و احکام یک فرهنگ خاص دانست.

مهم ترین دغدغه‌ی مخالفین مفهوم نسبی گرای فرهنگ آن است که، استناد به خصوصیت های ملی، منطقه ای و زمینه های تاریخی، فرهنگ و دینی، به عنوان مفری جهت توجیه عدم انطباق حقوق داخلی کشورها با معیارهای حقوق بشری قرار گیرد.

از طرف دیگر در مبحث تفسیر اصول حقوق بشری، اختلاف میان تفسیر حقوق بشر به نحوی که مختص یک فرهنگ خاص باشد و تضعیف قدرت جهانی این حقوق را، به دشواری می توان فیصله داد.

در نهایت در تاریخ ۱۳ جولای ۱۹۹۳ و در هنگام تصویب «اعلامیه ی کنفرانس جهانی حقوق بشر»، دول عضو مجمع سازمان ملل متحد، در متن اعلامیه نظریه‌ی مخالفین مفهوم نسبی گرای فرهنگ را مورد پذیرش قرار دادند.^(۴۰)

در قسمت دوم اعلامیه‌ی فوق تصریح گردیده است که، کلیه‌ی حقوق بشر جهانی، غیرقابل تقسیم، به هم وابسته و به هم مرتبط است و در حالی که اهمیت ویژگی های ملی و منطقه‌ای و انواع پیشینه های تاریخی، فرهنگ و مذهبی را می باید در خاطر داشت، وظیفه‌ی همه کشورهاست که بدون توجه به نظامهای سیاسی، اقتصادی و فرهنگی خود، کلیه‌ی حقوق بشری و آزادی های اساسی را ترویج دهند و حمایت نمایند.^(۴۱)

در نتیجه، در نظام حقوق موضوعه‌ی ایران، در صورتی که، در مبحث تابعیت زنان این سؤال مطرح شود، که آیا دولت ایران باید از اسناد بین المللی موجود و یا مکتب فمینیسم تأثیر پذیرد یا خیر، می باید به این نکته بسیار مهم توجه کرد که، دسته ای از این اسناد بین المللی، نظیر منشور ملل متحد و میثاق بین المللی حقوق مدنی و حقوق سیاسی هستند، که علاوه بر الحاق نیازمند به تصویب به موجب حقوق داخلی ایران می باشند؛ که در خصوص آن ها دو فرآیند قانونی الحاق قوه مجریه و تصویب قوه مقننه طی شده است.

دسته ای دیگر از این اسناد بین المللی، نظیر اعلامیه‌ی جهانی حقوق بشر و اعلامیه ی رفع تبعیض از زن می باشد که، در هنگام اخذ رای مورد تایید دولت ایران قرار گرفته است و بدین وسیله در حقوق ایران جنبه‌ی قانونی یافته است.

مطابق ماده‌ی نهم قانون مدنی و اصل ۷۷ قانون اساسی، اسناد بین المللی فوق در حقوق ملی ایران جنبه‌ی قانونی و لازم الاجرا دارند. بنابراین با پذیرش اسناد فوق، دولت ایران خود را متعهد به اعطای حقوق برابر، به زنان و مردان در مورد به دست آوردن، تغییر یا بقای بر تابعیت دانسته است.

هم چنین موضوع مطرح شده توسط ایران، تحت عنوان نسبی‌گرایی فرهنگی نیز، صراحتاً در اعلامیه‌ی کنفرانس جهانی حقوق بشر رد گردیده است. تمامی مواد اسناد بین‌المللی فوق، مبین نفی هر گونه تبعیض بر مبنای جنسیت در مقوله‌ی تابعیت است و اینکه به زنان می‌باید حقوق برابر با مردان در مورد حق تحصیل تابعیت و حق تغییر تابعیت اعطا نمود. هم‌چنان‌که، پیش‌تر اشاره شد، مهم‌ترین دغدغه‌ی دولت ایران عدم انطباق کلیت اسناد بین‌المللی فوق با موازین اسلامی است؛ دغدغه‌ای که، در قالب مفهوم نسبی‌گرایی فرهنگی در سال ۱۹۹۳ توسط این دولت مطرح گردید. لیکن به صورت خاص و در مورد مبحث تابعیت زنان، به نظر می‌رسد با پذیرش اسناد بین‌المللی مرتبط به تابعیت زنان توسط دولت ایران، در راستای اصول حقوق بشری، این دولت نمی‌تواند بی‌اعتنا به مواد این اسناد در خصوص تابعیت زنان باشد و باید به سمتی حرکت نماید، که آزادی در حق تحصیل تابعیت و حق تغییر تابعیت را برای زنان به رسمیت بشناسد.

نتیجه‌گیری

از جمله مصادیق مهم در مبحث حقوق بشر زنان، که در طی قرن بیستم و اوایل قرن بیست و یکم، محور مباحث مطرح شده در حوزه‌ی دکتترین، اعلامیه‌ها و کنوانسیونهای بین‌المللی قرار گرفته است، حق تساوی زن و مرد در مقوله‌ی تابعیت است. با طرح مکتبی تحت عنوان مکتب کلاسیک در طی قرن نوزدهم میلادی این نظر ارایه شد، که می‌بایستی اصلی تحت عنوان «اصل تحمیل تابعیت زوج به زوجه»- در فرضی که زوجین دارای تابعیت‌های متفاوتی باشند- پذیرفته شود. به موجب مبانی ارایه شده توسط این مکتب، تحمیل تابعیت زوج به زوجه، ناشی از خواست قانونگذار یک کشور و بر مبنای مصالح سیاسی و منافع عمومی آن کشور می‌باشد؛ بدون آنکه در این میان رضایت یا عدم رضایت زوجه مطرح باشد. به دیگر سخن، قانون کشورهای پیرو مکتب کلاسیک مقتضی آن است که، تابعیت زوجه نظیر تابعیت زوج باشد و زوجه به وسیله اعمال قانون، تبعه‌ی دولت متبوع زوج تلقی گردد. از این دیدگاه، مقتضیات حقوقی و شرایط ناشی از روح قوانین، منجر به تحمیل تابعیت زوج به زوجه می‌گردد. بدین نحو که قانونگذار هر کشوری براساس منافع ملی خود، شرایطی را برای انجام ازدواج میان اتباع بیگانه با اتباع داخلی خود پیش‌بینی و مقرر می‌دارد. چنین استدلالی، دقیقاً مبین سیاسی بودن رابطه تابعیت است، که بر طبق آن اراده‌ی دولت در همه ابعاد تابعیت و از جمله در مقوله‌ی تغییر تابعیت ناشی از نکاح وجود دارد. بنابراین می‌باید رابطه‌ی تابعیت را، رابطه‌ی ذاتاً و اصالتاً سیاسی دانست و از اختلاط آن با آثار مدنی نکاح اجتناب کرد. نقطه مقابل مکتب کلاسیک، مکتب فمینیسم است، که با مطرح کردن مقوله‌ی تحت

عنوان «حقوق بشر» این دیدگاه را ارایه می دهد، که حقوق بشر به عنوان مجموعه ای از قواعد و مقرراتی که به انسان از حیث انسان بودن تعلق دارد، متعهد برابری تمام افراد بشری بدون تبعیض بر مبنای جنسیت است.

به موجب دیدگاه مطرح شده در این مکتب، اصول حقوق بشری نظیر «اصل تساوی» و «اصل عدم تبعیض بر مبنای جنسیت»، از عقاید بنیادین گفتمان حقوق بشری است.

با بررسی مصادیق تبعیض بر مبنای جنسیت، در می یابیم که از جمله مهمترین مصادیق این تبعیض، «تبعیض در امر تابعیت» است، که در حقیقت نوعی تبعیض مستقیم است که صراحتاً در مقوله‌ی تابعیت مزایایی به مردان اعطا می کند، که زنان از آن مزایا و امتیازات بی بهره‌اند.

از دیدگاه مکتب فمینیسم، تبعیض در امر تابعیت نوعی تبعیض ماهوی است، که براساس عاملی تحت عنوان جنسیت، ممکن است به نحو مستقیم یا غیرمستقیم، نسبت به زنان اعمال گردد.

اساس مبانی ارایه شده توسط مکتب فمینیسم، مشتمل بر موارد ذیل است:

۱- ازدواج و تابعیت، دو تأسیس حقوقی مجزا و مستقل از همدیگرند. تابعیت، تأسیسی است ذاتاً و اصالتاً سیاسی و حال آنکه ازدواج تأسیسی است مدنی و حقوقی. در نتیجه لازم است، «اصل استقلال تابعیت از ازدواج» به عنوان یک مبنا پذیرفته شود.

۲- مسئله ای که به موجب آن، مکتب کلاسیک موضوع تحمیل تابعیت زوج به زوجه را مطرح می سازد، از یک طرف ناشی از جوهره‌ی سیاسی تابعیت و اراده‌ی دولت در این خصوص و از طرف دیگر برخاسته از جوهره‌ی فلسفی و اجتماعی مکتب فوق است، که همان تفوق جنس مرد نسبت به جنس زن است.

۳- هدف از اعطای اختیار به زن در انتخاب نوع تابعیت خود، برابری قانونی واقعی و حقیقی بین دو جنس زن و مرد است. این برابری، هدفی است جهانی و نمی توان هویت ملی زن را از برابری حقوق شهروندی، حذف کرد.

تبعیض بر مبنای جنسیت از جمله در امر تابعیت، ریشه در فرهنگ و سنن اجتماعی دارد؛ به حدی که شاید بتوان شاخص تمدن واقعی راه، وضعیت زنان آن جامعه دانست.

از آنجایی که نابرابری و عدم تساوی حقوق زن و مرد، ریشه در عرف و عادات جامعه دارد؛ اولین قدم در راه تساوی حقوق زن و مرد، آماده سازی افکار عمومی و ریشه کن کردن عرف و عادات و رسومی است، که موجب تبعیض بر مبنای جنسیت، خصوصاً از نقطه نظر تابعیت می گردد.

یافته های تحقیق مبین این امر است که، علی رغم لزوم توجه به «خصوصیات ملی، منطقه ای و زمینه های تاریخی، فرهنگی و دینی» در مباحث حقوق بشری، در مبحث تابعیت حرکت و سمت و سوی دولت‌ها، به طور مشخص به سمت مکتب فمینیسم بوده است. به عنوان مثال می توان به نظام حقوقی ایران اشاره کرد. به موجب بند ۶ ماده ۹۷۶ قانون مدنی ایران، هر زن خارجی که با مردی ایرانی ازدواج

نماید، تبعه‌ی ایران قلمداد می‌گردد. مقرره‌ی فوق، برگرفته از مکتب کلاسیک مطلق، درخصوص تحمیل تابعیت زوج به زوجه می‌باشد.

اساس پذیرش این مقرره، توجه به «اصل وحدت تابعیت زوجین» می‌باشد. چنین اصلی، از یک طرف دارای جوهره‌ی سیاسی است؛ که تابعیت را وابسته به اراده‌ی دولت می‌داند و از طرف دیگر دارای جوهره‌ی فلسفی است؛ که مقتضی در نظر گرفتن حق اولویتی برای مرد نسبت به زن است. اقتضای این اصل دارای جوهره‌ی سیاسی - فلسفی این است، که زن تابعیت شوهر خود را داشته باشد.

لیکن به موجب «لایحه اصلاحی بند ۶ ماده ۹۷۶ قانون مدنی»، هر زن خارجی که با مرد ایرانی ازدواج نماید، بعد از گذشت دو سال از تاریخ ثبت ازدواج، می‌تواند با ارایه‌ی تقاضا به وزارت امور خارجه و پس از تصویب هیأت وزیران تابعیت شوهر را اختیار کند.

لایحه‌ی فوق مبتنی بر «مکتب دولت سالاری یا دولت مداری کلاسیک» - که پیشتر مورد بررسی قرار گرفت - و تفاسیر سه گانه‌ی ارایه شده توسط این مکتب می‌باشد. در این تفاسیر به اصول: «صیانت از آزادی و حقوق بشر»، «ناشی شدن حاکمیت ملی از حاکمیت فردی» و «حفظ منافع ملی» توجه شده است.

بر مبنای تفاسیر فوق، به موجب این لایحه، در فرآیند رسیدگی به تحصیل تابعیت زن خارجی که با مرد ایرانی ازدواج کرده است، اولاً، می‌باید از تاریخ ثبت ازدواج تا تقاضای تحصیل تابعیت زوج، دو سال سپری شده باشد. ثانیاً، زن خارجی طی تقاضانامه‌ای به وزارت امور خارجه، تقاضای تحصیل تابعیت زوج را بنماید. ثالثاً، این تقاضا توسط وزارت امور خارجه به هیأت وزیران ارسال شود و این هیأت با چنین تقاضایی موافقت کند. اگر چه بر اساس عوامل «حقوق بشر» و «حق حاکمیت فردی» به معیارهای مکتب فمینیسم در لایحه‌ی اصلاحی اشاره شده است، و به خاطر ازدواج، تابعیت ایرانی شوهر به زن خارجی تحمیل نمی‌گردد. لیکن بر اساس عامل «حفظ منافع ملی»، صرف ارایه‌ی تقاضا توسط زن خارجی برای تحصیل تابعیت ایرانی شوهر، کافی نیست و به عنوان شرط لازم، باید هیأت وزیران به عنوان بالاترین مقام و مرجع اجرایی در مبحث تابعیت، با این تقاضا موافقت کند. بر این مبنای تفکیک مبحث نکاح از مبحث تابعیت، امری ضروری است. در نتیجه، نمی‌توان گفت که اگر زنی با مردی خارجی ازدواج نموده است، به طور ضمنی تابعیت او را نیز قبول کرده است. زیرا باید بین ابراز اراده‌ی زن برای ازدواج و ابراز اراده‌ی او، برای تغییر تابعیت، قابل به جدایی شد.

منابع:

- ۱- تیبیت، مارک، **فلسفه حقوق بین الملل**، ترجمه حسن رضایی خاوری، انتشارات دانشگاه علوم اسلامی رضوی، مشهد، ۱۳۸۶، چاپ اول، صص ۱۲۷-۱۲۵.
- ۲- وکس، ریموند، **فلسفه حقوق**، ترجمه باقر انصاری و مسلم آقایی، انتشارات جاودانه، تهران، ۱۳۸۹، چاپ اول، صص ۲۸-۲۹.
- ۳- تسون، فرناندو، **فلسفه حقوق بین الملل**، ترجمه محسن محبی، انتشارات مطالعات و پژوهشهای حقوق شهر، تهران، ۱۳۸۸، چاپ اول، صص ۳۲-۲۷.
- ۴- همان، ص ۹۶.
5. Bredbenner, Candice Lewise, (2003), «Nationality of Her own», Univesity of California press, London, p.21.
- ۶- شیخ الاسلامی، محسن، (۱۳۸۴)، **حقوق بین الملل خصوصی**، انتشارات گنج دانش، تهران، چاپ اول، ص ۴۳؛ ابراهیمی، نصراله، (۱۳۸۳)، **حقوق بین الملل خصوصی**، انتشارات سمت، تهران، چاپ اول، ص ۱۰۸.
7. Department of Economic and Social Affairs of United Nations, (2006), «Nationality of Married Women», Newyork, United Nations Publication, p.5.
8. Bredbenner, Candice Lewise, Op.cit, p.93.
- ۹- نصیری، محمد، (۱۳۸۰)، **حقوق بین الملل خصوصی**، نشر آگاه، تهران، چاپ ششم، ص ۵۱.
- ۱۰- همان، ص ۵۳؛ ارفع نیا، بهشید، (۱۳۸۶)، **حقوق بین الملل خصوصی**، جلد اول، انتشارات بهتاب، تهران، چاپ ششم، ص ۸۸؛ مدنی، جلال الدین، (۱۳۸۷)، **حقوق بین الملل خصوصی**، انتشارات پایدار، تهران، چاپ چهارم، صص ۸۱-۸۰.
- ۱۱- تیبیت، مارک، پیشین، صص ۱۵۵-۱۵۳.
- ۱۲- وکیو، دل، **فلسفه حقوق**، ترجمه جواد واحدی، انتشارات میزان، تهران، ۱۳۸۶، چاپ دوم، ص ۲۱۷.
- ۱۳- تسون، فرناندو، پیشین، صص ۵۸-۵۷.
- ۱۴- ناصری، فرج الله، (۱۳۸۵)، **بررسی ماده ۵ اعلامیه جهانی رفع تبعیض از زن و مقایسه آن با مقررات قانونی ایران (تأثیر زناشویی در تابعیت زنان و آثار آن در حقوق ایران)**، انتشارات نیکا، تهران، چاپ اول، ص ۱۴.
- ۱۵- وکیل، امیرساعتد، (۱۳۸۹)، **مروری بر مکاتب فلسفی حقوق بین الملل**، انتشارات میزان، تهران، چاپ اول، صص ۳۸-۳۵.
- ۱۶- وکس، ریموند، پیشین، صص ۳۸-۳۵.
- ۱۷- وکیو، دل، پیشین، صص ۳۸-۳۵.
- ۱۸- تیبیت، مارک، پیشین، ص ۳۰.

- ۱۹- میشل، آندره، **جنبش اجتماعی زنان**، ترجمه هما زنجانی زاده، انتشارات نیکا، مشهد، ۱۳۷۷، چاپ دوم، ص ۱۱.
- ۲۰- حق شناس، علی محمد، (۱۳۸۵)، **فرهنگ معاصر هزاره**، انتشارات فرهنگ معاصر، تهران، چاپ اول، ص ۵۶۳.
21. Karen, Offen, (1993), Webster's New International Dictionary of the English Language, p.123.
22. www.stanford: "Topics in Feminism", Standford Ehlopedia of Philosophy.
- ۲۳- بیسلی، کریس، **چیستی فمینیسم: درآمدی بر نظریه فمینیستی**، ترجمه محمدرضا زمردی، انتشارات روشنگران، تهران، ۱۳۸۵، چاپ اول، ص ۵۹.
- ۲۴- فریمن، جین، **فمینیسم**، ترجمه فیروزه مهاجر، انتشارات آشتیان، تهران، ۱۳۸۱، چاپ اول، ص ۳۰.
- ۲۵- سلدن، دامان، **راهنمای نظریه ادبی معاصر**، ترجمه عباس مخبر، انتشارات طرح نو، تهران، ۱۳۷۷، چاپ اول، ص ۲۵۴.
- ۲۶- بشیریه، حسین، (۱۳۷۹)، **نظریه‌های فرهنگ در قرن ۲۰**، انتشارات آینده پویان، تهران، چاپ اول، ص ۱۱۷.
- ۲۷- استریناتی، دومینک، **مقدمه‌ای بر نظریه‌های فرهنگ عامه**، ترجمه ثریا پاک نظر، انتشارات گام نو، تهران، ۱۳۷۹، چاپ اول، صص ۲۴۳-۲۴۲.
- ۲۸- پریبراونو، خاویر، «مطالعات فمینیستی و استراتژی‌های توسعه»، ترجمه مرضیه سلیمانی، **ماهنامه اطلاعات حکمت و معرفت**، انتشارات اطلاعات، شماره ۳۷، فروردین ۱۳۸۸، صص ۹-۸.
29. Teson, Fernando, (1993), Feminism and International Law:A Reply, Journal of International Law, Virginia, Vol 33, pp.647-648.
- ۳۰- ریترز، جرج، **نظریه جامعه شناسی در دوران معاصر**، ترجمه محسن ثلاثی، انتشارات علمی فرهنگی، تهران، ۱۳۸۲، چاپ هفتم، صص ۴۶۰-۴۵۹.
31. Davies, Gareth Trevor, (2002), Nationality Discrimination and Free Movement Law, SUV Gottingen, p.13.
32. Ibid, 20-21.
33. Bredbenner, Candica Lewis, oP.cit, p.164.
34. www. un. org, "Universal Declaration of Human Rights", 10 Decmber 1948,5/6/2013
35. www. unic. org: United Nations Information, "Universal Declaration of Discrimination Against Women", 7 November 1967,8/6/2013.
36. Mellisa Castan & Sara Joseph, (2005) "The International Covenant on Civil and Political Rights" , Oxford University press, P.150.
37. www. un. Unesco: "Convention on the Nationality of Married Women", January 1957, 9/6/2013.

38. www.un.org.cedaw: "Convention on the Elimination of all Forms of Discrimination Against Women", 18 Decmber 1979, 9/6/2013.

۳۹- وکیل، امیرساعد، پیشین، ص ۲۵.

۴۰- وکس، ریموند، پیشین، صص ۱۲۸-۱۲۷.

۴۱- تسون، فرناندو، پیشین، صص ۳۲-۲۷.

۴۲- برای مطالعه بیشتر ر.ک. به: پولانزاس، ن.آر، **فلسفه حقوق**، ترجمه نجداعلی الماسی، انتشارات

میزان، تهران، ۱۳۸۶، چاپ اول، ص ۱۴۷.

۴۳- فریدمن، مایکل، **حقوق بشر: رویکردی میان رشته ای**، ترجمه محمد کیوانفر، انتشارات

هرمس، تهران، ۱۳۸۷، چاپ اول، ص ۶۳.

۴۴- سیمونیدس، جانوس، **حقوق بشر: ابعاد نوین و چالشها**، ترجمه محمدعلی شیرخانی،

انتشارات دانشکده حقوق و علوم سیاسی، تهران، ۱۳۸۳، چاپ اول، جلد اول، ص ۳۳.

45. www.unic.ir: "Declaration of World Conference on Human Rights", Vienna, 12July 1993, 10/6/2013.

۴۶- سیمونیدس، جانوس، پیشین، ص ۳۳.